

## موشك و ماه

چند سال پیش سفینه‌ای فضا نورد، ناگهان به پهنة بیکران آسمان پرتاب شد و خبر شگفت‌انگیز اصابت موشك غول پیکر آن به سیاره دلارا و فروزان ماه، جهان و جهانیانرا در بهت و حیرت عمیقی فرو برد، خاص و عام و خرد و کلان را از این شاهکار بدیع فکر و پدیدهٔ اعجاب‌آمیز اندیشهٔ بشری غرق در لجه شگفتی و تحیر ساخت! در آن هنگام در تحت تاثیر جذبه این ماجرای شگرف عالمگیر، فضلا و دانشمندان و شاعران و نویسندگان دست بکار شدند از منابع قرائح فیاض خویش استمداد جستند، هر کس بنا به چگونگی فهم و ادراک و کیفیت ذوق و احساس خود سخنی آغاز و نغمه‌ای ساز نمود!

در آن میان شاعران و نویسندگان بنا به تحریک طبع و تشحید ذهن و غریزهٔ فطری نخستین کاروان سالاران قافلهٔ سخن بودند که از گوشه و کنار جهان و اقطار و امصار گیتی بصدای درآمدند، با زبانهای مختلف و آهنگهای متنوع زبان شیوا به بیان احساسات شورانگیز خویشتن گشودند و سمند فکرت و خنگک قریحت در میدان سخنوری بجولان در آوردند! آری، سخنوران و داستان‌سرایانی که تارهای دل و جانشان از این زخمهٔ ناهنگام به ارتعاش درآمده بود، دامان صبر و شکیب از دست بدادند و هر یک بطرزی بدیع و شیوه‌ای دلپذیر، چنانکه در خور ذوق و سلیقه آنان میبود، در مفاخره یا مرثیت ماه درخشان و سرخیل اختران آسمان که در خلال قرون و اعصار و از نخستین روز آفرینش روزگار، کانون نور و زیبائی، کان طنازی و دلربائی، شمع بزم عاشقان و منبع الهام شاعران بشمار میرفت، بسخن سرائی و مضمون آفرینی پرداختند و به نیروی تخیلات لطیف شاعرانه، لطائف و مضامین دلکش ساختند!

من در گرمگاه آن معرکه و ذرّوهٔ آن جوش و خروش، ضمن مطالعات خویش، مقالات و قطعات، چامه‌ها و چکامه‌های فراوانی اعم از تصنیف یا ترجمه خواندم و شنیدم که بعضی اثر خامه و طبع صاحب‌دلان پارسی زبان و برخی از آن گویندگان و سرایندگان بیگانه بود که هر یک با زبانی و بیانی داد سخن داده و تأثرات و عواطف خاطر خیال انگیز خود را چون سیلابهٔ روح بر ورق رانده بودند، اما مع الاسف در میان آنهمه آثار بیشماری که انتشار یافت و پاره‌ای نیز تا حدی نغز و دلنشین مینمود و خالی از رقت و ظرافت نبود، نمیدانم چرا چیزی که جالب و چشم‌گیر و دلچسب بنظر آید و طبع مشکل پسند و سلیقهٔ دیرپاب مرا اقناع کند و به زعم من شایسته و سزاوار آن واقعهٔ تاریخی بزرگ و آن موضوع شاعرانه حساس باشد و چنگی بردل زند نیافتم. نمیدانم توقع و انتظار من زیاده از حد اعتدال و اندازهٔ معقول بود یا حقاً نغمه‌ای که ازدل برآمده باشد و بر دل نشیند در آن نبود!

باید بدین حقیقت‌گردن نهاد، مطلب و موضوع از نظر دائرهٔ اندیشه و پهنة وادی تخیل آنقدر جالب و جاذب و وسیع و فسیح میبود که حق آن بود آثار خالد و جاوید و اشعار فخیم و بلند از فکر بلند و طبع ارجمند سخنوران تراوش نماید تا دیباچه و فصل دلنشینی برابواب و فصول رنگارنگ و فسیح ادبیات کهن سرزمین گل و بلبل و مهد سعدی و حافظ بگشاید!

با در نظر گرفتن این واقعیت و با اعتراف به اینکه من خود نیز فرد ناتوان و عضو ناچیزی از آن جمع و انجمن بشمار میرفتم که نتوانسته‌اند حق مطلب را آنگونه که باید و شاید ادا نمایند، بمصدق، هر کس بقدر همت خود خانه ساخته بلبل بی‌باغ و جند به ویرانه تاخته ... جند آسا به ویرانه تاختم، رطب و یابسی چند بهم بافتم، با پای لنگه در این میدان بی‌انتها گامی زدم و با بضاعت مزاجه و قلت سرمایه ادبی منظومه‌ای فراهم کردم و با انفعال و شرمساری هدیه اصحاب ذوق و ارباب معرفت نمودم. تا حه قبول افتد وجه در نظر آید!

شبی تیره چون روی زنگی سیاه	که گم کردی از تیرگی ماه راه
سیه اندرون، همچو دریای قیر	به ظلمت نهان چهر ناهید و تیر
نمی‌بود، تا هر کجا دیده دید	به هفت آسمان يك ستاره پدید
شبی تار، چون روز اهل سخن	سیه قام، چون بخت و ارون من
شبی، چون درون حسودان دژم	چو چهر یتیمان پر از گرد غم
جهان کرده نیلی قبائی به تن	بپیچیده در ابر تیره بدن
ز گیسوی دلبر زمین مایه داشت	فلک از شبه رنگ و پیرایه داشت
ز تاریکی و ظلمت بحر و بر	ندیدی همی چشم، چشم دگر
تو گوئی جهان او بری تیره قام	زمین و زمان در کشیده بکام

\*\*\*

در آنشب جهان یکسر آرام بود	تهی دل ز هر گونه آلام بود
به خواب گران رفته از رنج و ناز	فقیر و غنی در نشیب و فراز
ستمگر ز جور و جفا، شادمان	ستمکش، به رنج و تعب داده جان
تبه کار، بر خنک عزت سوار	نکو کار، از نیکوئی شرمسار
بیاریده از دیده‌ها ژاله‌ها	فرورنده در سینه‌ها ناله‌ها
به ویرانه‌ها خفته، بیچارگان	به بیغولها مرده، آوارگان
که ناگاه مه، از کران افق	برافشاند، بر تیر گیها تنق
درخشنده مه، خسرو اختران	چو طاوس مست، از بر خاوران
درخشید و طنازی آغاز کرد	خرامید و بر آسمان ناز کرد
چو طشت زر، از بام چرخ کبود	بصد جلوه، رخسار زیبا نمود
نقاب از فروزنده رخ بر گرفت	ز افشاند و گیتی به زیور گرفت
بفرموده شاعر پاک‌زاد	که بادا روانش به فردوس‌شاد:
«دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسج گذر کرد بر پیشگاه»

\*\*\*

همی رفت و غافل که فکر بشر	ز جیب قریحت بر آورده سر
ازیرا که در مذهب آدمی	روا نیست یابد، امان کس دمی
ندانند روا شرع نوع بشر	که زاسودگی، کس شود بهره‌ور
بشر از پی جستن کام و نام	کند زندگی بر دو عالم حرام
کمین کرده در سنگر خاکدان	به کین توزی مه گشاده کمان

\*\*\*

ولی غافل از کید و کین بشر  
فرا چرخ دندان و چنگ آخته است  
بشر، از پی صید اجرام عرش  
بود تشنه بر خون افلاکیان

\*\*\*

زند آتش اندر بن خشک و تر  
کند بامه از دور راز و نیاز  
دمی، بزم عشاق این بوم و بر  
که سنگی شود روی یک سنگ بند  
ولی، دیده فتنه بیدار بود

\*\*\*

بسی نقره پاشید بر دشت و کوه  
ز رفتار، بر سر و تسخر زنان  
خدنک افکن، اهریمن ریمنی  
برون پر خروش و درون پر شرار  
ز جولان اندیشه، بس تیز تر  
که بدرید گوش فلک از غریو  
به تک پویه زی عرش اعلا گرفت  
جگر گاه ماه دلارا شکافت  
به عیوق بر شد، ز عشاق آه  
ز کون و مکان خاست، بانگ فسوس  
به تاب و تب افتاد، بدر منیر  
به رخسار مه، هاله غم نشست  
ز گیتی پیا شد، یکی رستخیز  
بر آوردی از کان معنی گهر  
بکین خواهی مه پیا خاستند  
ز سوی دگر، شاعران سترگ  
سیوف بلاغت بر آهیختند  
مضامین دلکش برداختند  
ز صاحبان خاست، آه و فغان  
مرا این قوم راسو کواری ز چیست؟  
بجز وادی خشک و دریای ژرف  
روان، لای سوزان و قیر مذاب

همیرفت و میثافت، چون گوی زر  
که نك، کار گیهان پیرداخته است  
ندانست، گسترده دامی ز فرش  
ندانست، دندان این خاکیان

همیرفت و غافل که آرز بشر  
نخواهد کسی از سرسوز و ساز  
نخواهد که سازد فروزان قمر  
نیاید به نزدیک طبعش پسند  
بلی، چشم گیتی بشب گسر غنود

مه از دور، باری، بفر و شکوه  
به خورشید تابان، تفاخر کنان  
که ناگه ز شست خدنک افکنی  
یکی تیر دلدوز گردون شکار  
ز خنک تفکر، سبک خیز تر  
گدازان چو آتش، غریوان جودیو  
بجست و دمان راه بالا گرفت  
غریوان و غران بگردون شتافت  
بخورد از قضا تیر بر کف ماه  
رخ ماه را داد پیکان چو بوس  
دژم گشت چهره مه از زخم تیر  
چو پیکان رخ ماه تابان بخت  
چو آزرده شد، قلب ماه عزیز  
هر آنکس که ذوقش بدی راهبر  
سلیح سخن را، بیاراستند  
ز یکسو، نویسنده گان بزرگ  
سمنده فصاحت برانگیختند  
بسی شعرهای نکو ساختند  
به سوک و رئای مه از هر کران  
یکی گفت، این زاری از بهر کیست  
که مه نیست جز سنگلاخی شگرف  
به جوی اندرونش بود جای آب

نه اوراست گل نی گلستان نه باغ  
 ز خورگر تابد فروغی به ماه  
 ز بهر یکی جرم بگداخته  
 چنین شور و غوغا ز نا بخردیست  
 براین کارگر جمله تحسین کنند  
 بود نکته‌ای اندر این شاهکار  
 زمین کرد شاهین ابداع راست  
 بدو گفتم ، ای یار نیکو سرشت  
 و گر مایهٔ تنگ یا نام بود  
 نکویش ندانند اهل خرد

نه شاداب دشت ونه سرسبز راغ  
 نماند ز مه ، غیر جرمی سیاه  
 بر و بوم مجهول نشناخته  
 که مه قابل اینهمه حرف نیست  
 مزاوارتر زانکه نفرین کنند  
 نهفته ، ز روی خرد گوش‌دار  
 به وزن مه افزود و از خویش کاست  
 مه از زشت یا رشک باغ بهشت  
 مرا منبع وحی و الهام بود  
 که نام نکویان به زشتی برد

### شهرت

عن ابی عبدالله علیه السلام ، قال : انی و مطالعات فرنگی  
 ان قدرتم ان لا تعرفوا فافعلوا ، و ما علیک ان لم یثن الناس علیک و  
 ما علیک ان تكون مذموما عند الناس اذا كنت محمودا عند الله تبارک و تعالی .  
 امام صادق فرمود : اگر توانائی داشته باشید که مشهور نشوید همین  
 کار را بکنید ، بر تو باکی نیست که مردم ترا نستایند ، و نیز باکی نیست که  
 پیش مردم نکوهیده باشی در حالی که نزد پروردگار ستوده باشی  
 (الروضة الکافی ج ۱ ص ۲۴۳ - سال هفتم مکتب اسلام شماره ۱۲ ص ۱۶)